

فهرست

یک صبح عالی با شغال‌ها / ۹

کی‌رینیاگا / ۲۱

من آسمان را لمس کرده‌ام / ۴۷

بوآنا / ۸۱

ماناموکی / ۱۴۳

آواز یک رود خشکیده / ۱۸۹

نیلوفر آبی و نیزه / ۲۱۷

قدری دانش / ۲۴۳

وقتی خدایان قدیمی می‌میرند / ۲۸۳

سرزمین نود / ۳۱۷

یک صبح عالی با شغال‌ها

انگای^۱ خالق همه چیز است. او شیر، فیل، دشت وسیع، کوه‌های بلند، کیکویو^۲، ماسایی^۳ و واکامبا را خلق کرده است.

این فقط برای پدرِ پدرم و پدرِ پدرش قابل درک بود که انگای قدرت مطلق است؛ تا اینکه اروپایی‌ها آمدند. تمام حیوانات را کشتند؛ دشت را پر از کارخانجات و کوه‌ها را پر از شهرهایشان کردند؛ ماسایی‌ها و واکامباها را جزء مردم خودشان کردند و در نهایت روزی رسید که تنها چیزی که از مخلوقات انگای باقی ماند، کیکویوها بودند.

کیکویوها معتقد بودند که انگای در نبرد آخرش مقابل خدای اروپاییان مبارزه کرده است.

پسر سابقم وقتی وارد کلبه‌ام شد و سرش را پایین انداخت.

طبق معمول کنار دیواره ایستاد و با حالتی معذب گفت: «جامبو، پدر.»

1. Ngai

۲. Kikuyu: قبیله‌ای در آفریقا

3. Maasai

جواب دادم: «جامبو، ادوارد»^۱.

مقابلم ایستاد. نمی‌دانست با دست‌هایش چه کند تا اینکه در نهایت آن‌ها را در جیب‌های کت‌وشلوار ظریف ابریشمی‌اش فرو کرد.

بالاخره به حرف آمد: «اومدم که به ایستگاه فضایی ببرمت.»

سرم را تکان دادم؛ آرام بلند شدم و گفتم: «وقتشه.»

پرسید: «اسباب و وسایلت کجاست؟»

به کیکوئی^۲ قرمز اشاره کردم و گفتم: «تنم کردم.»

با تعجب پرسید: «چیز دیگه‌ای با خودت نمی‌بری؟»

«باقی‌شون برام اهمیتی ندارن.»

چند لحظه مکث کرد. سپس این پا و آن پا شد؛ همیشه در حضور من معذب بود. به طرف در کلبه رفت و گفت: «بریم بیرون؟ اینجا خیلی گرمه، پشه‌ها هم اذیت می‌کنن.»

«باید یاد بگیري که نادیده‌گیری شون.»

با لحنی تقریباً تدافعی جواب داد: «مجبور نیستم نادیده بگیرم شون. جایی که

من زندگی می‌کنم، پشه نیست.»

«می‌دونم. همه‌شون کشته شدن.»

«این‌طور که تو گفتی انگار یه گناهه، نه نعمت.»

شانه بالا انداختم و همراه با او به بیرون از کلبه رفتم؛ جایی که دو مرغم

زمین خشک و قرمز را نوک می‌زدند.

پسرم گفت: «صبح قشنگیه، این‌طور نیست؟ می‌ترسیدم که نکنه مثل دیروز

گرم باشه.»

به پهنه‌ی وسیع دشت نگاه کردم که حالا به زمین‌های کشاورزی تبدیل

شده بود. گندم‌ها و ذرت‌ها زیر آفتاب صبحگاهی می‌درخشیدند.

1. Edward

۲. Kikoi: لباس محلی آفریقا. (م)

موافقت کردم و گفتم: «صبح قشنگیه.» سپس برگشتم و حدود سی یارد آن طرف‌تر، یک ماشین پر زرق‌وبرق را دیدم که کروم‌های سفید و صیقلی‌اش زیر آفتاب می‌درخشید.

به ماشین اشاره کردم و گفتم: «جدیده؟»

با افتخار سر تکان داد و گفت:

«هفته‌ی پیش خریدمش.»

«آلمانیه؟»

«انگلیسی.»

«معلومه.»

غرورش دوباره رنگ باخت. این پا و آن پا کرد و گفت: «آماده‌ای؟»

درحالی‌که در را باز می‌کردم و خودم را روی صندلی کنار راننده جا می‌دادم،

گفتم: «خیلی وقته که آماده‌ام.»

او هم سوار شد و ماشین را روشن کرد. «هیچ‌وقت ندیده بودم این کار رو

بکنی.»

«کدوم کار؟»

«بستن کمربند ایمنی.»

«تا حالا دلیلی برای مرگ در تصادف رانندگی نداشتم.»

به زحمت لبخندی روی لبانش آورد. سپس گفت: «برات یه سورپرایز دارم.»

وقتی ماشین از مزرعه‌ام دور می‌شد، برای آخرین بار به بوما^۱ یم نگاه کردم.

«اوه؟»

سری تکان داد و گفت: «سر راه‌مون به ایستگاه فضایی بهت نشون می‌دم.»

پرسیدم: «چی هست؟»

«اگر بگم که دیگه سورپرایز نیست.»

شانه بالا انداختم و چیزی نگفتم.

۱. در زبان سواهیلی به معنای کلبه است.

ادامه داد: «باید از جاده‌های پشتی رد بشیم تا به چیزی که می‌خوام نشونت بدم برسیم. می‌تونم در طول مسیر برای آخرین بار کشورت رو ببینی.»

«اینجا کشور من نیست.»

«دوباره که نمی‌خواهی شروع کنی، مگه نه؟»

محکم و مصمم گفتم: «کشور من سرشار از زندگیه؛ اما این کشور در بتن و استیل خفه شده؛ و جب به وجبش پر از محصولات اروپاییه.»

درحالی که از کنار یک مزرعه‌ی وسیع گندم می‌گذشتیم، با خستگی گفتم: «آخرین شیر و فیل قبل از به دنیا اومدن تو کشته شدن، پدر. تو هیچ‌وقت کنیا رو با حیات وحشش ندیدی.»

جواب دادم: «چرا، دیدم.»

«کی؟»

به سرم اشاره کردم و گفتم: «اینجا.»

گفتم: «اصلاً منطقی نیست.» سعی می‌کرد عصبانیتش را کنترل کند.

«کجاش منطقی نیست؟»

«اینکه می‌تونم به کنیا پشت کنی و در یه سیاره‌ی شبیه‌سازی‌شده زندگی کنی؛ اون هم فقط به خاطر اینکه وقتی از خواب بلند می‌شی، چریدن یه مشت حیوان رو تماشا کنی.»

صبورانه گفتم: «من به کنیا پشت نمی‌کنم، ادوارد. این کنیاست که به ما پشت کرده.»

«اتفاقاً به هیچ‌وجه این‌طور نیست. رئیس‌جمهور و نصف کابینه‌اش کیکویو هستن. خودت هم می‌دونی.»

«اینکه خودشون رو کیکویو می‌دونن، دلیل نمی‌شه که کیکویو باشن.»

با تأکید گفتم: «کیکویو هستن!»

گفتم: «کیکویوها در شهرهایی که اروپایی‌ها ساختن، زندگی نمی‌کنن. مثل اروپایی‌ها لباس نمی‌پوشن. خدای اروپایی‌ها رو نمی‌پرستن و ماشین‌های

اروپایی‌ها رو سوار نمی‌شن.» با نیش و کنایه اضافه کردم: «اون رئیس‌جمهور بلوف زنت هنوز یه کهی — پسری که ختنه نشده — بیشتر نیست.»

«اون اگر پسره، یه پسر ۵۷ ساله است.»

«سنش مهم نیست.»

«اما دستاوردهاش مهمه. لوله‌کشی تورکانا^۱ کار اون بوده که آب رو به سراسر کنیا آورده.»

«اون یه کهی‌یه که برای تورکانا، رندایل^۲ و سمبورو^۳ آب آورده. این چه ربطی به کیکویو داره؟»

با لحنی تند گفتم: «چرا اصرار داری مثل یه پیر بی‌سواد حرف بزنی؟ تو در امریکا و اروپا درس خوندی. می‌دونم که رئیس‌جمهورمون چه کارهایی برامون کرده؟»

«چون در اروپا و امریکا درس خوندم این‌طور حرف می‌زنم. نایروبی^۴ رو دیدم که انگار لندن دوم شده، با اون همه جمعیت و آلودگی. مومباسا^۵ هم که شبیه میامی^۶ شده، با اون همه بیماری. من دیدم که مردم فراموش کردن کیکویو بودن یعنی چی اما با افتخار از کنیایی بودن شون صحبت می‌کنن؛ انگار که کنیا فقط یه مشت خطه که روی نقشه‌ی یه اروپایی کشیده شده.»

«اون خط‌ها تقریباً سه قرنه که هستن.»

آهی کشیدم و گفتم: «از وقتی منو شناختی، هیچ‌وقت منظورم رو درک نکردی، ادوارد.»

با لحنی تلخ جواب داد: «درک کردن یه جاده‌ی دو طرفه‌ست. تا حالا کی تلاش کردی که متوجهم کنی؟»

1. Turkana
2. Rendille
3. Samburu

۴. Nairobi پایتخت کنیا. (م)

۵. Mombasa دومین شهر پرجمعیت کنیا. (م)

۶. Miami شهری در ایالت فلوریدا آمریکا. (م)